



روزانه‌ها ...



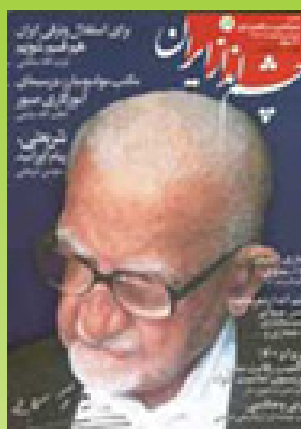
خانه قلم‌ها پیوندها



آراد (م.) ایل‌بیگی گاه روزانه‌های دیروز ... و امروز

آوردن این مطالب نه به معنای تائیدست و نه به انتقاد ؛ تنها برای خواندن ست و ...

364



شماره 19 فروردین، اردیبهشت 82

سی خرداد 60 ؛ حاکمیت رقابت‌ستیز، اپوزیسیون تمامیت‌خواه

گفت‌وگو با علی رضا علوی تبار

علیرضا علوی‌تبار در سال 1339 در شیراز متولد شد. فعالیت سیاسی را از سنین نوجوانی آغاز کرد و در این رابطه در سن شانزده‌سالگی مدت کوتاهی را در زندان عادل‌آباد شیراز در بازداشت به سر برد. پس از اخذ دیپلم، در رشته اقتصاد دانشگاه شیراز به تحصیل پرداخت. پس از انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه، به جبهه‌های جنگ عزیمت کرد و به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. در طول خدمت در جبهه، رشادتهای زیادی از خود نشان داد و چهار بار زخمی شد. دو روز پس از پذیرش قطعنامه 598 سازمان ملل در 27 تیر 1367، توسط جمهوری اسلامی، از عضویت در سپاه استعفا داد. وی در آزمون ورودی کارشناسی ارشد در سه دانشگاه پذیرفته شد که دو گرایش اقتصاد برنامه‌ریزی و اقتصاد بین‌الملل دانشگاه اصفهان را برای ادامه تحصیل انتخاب کرد و همزمان به کار تحقیقاتی در جهاد دانشگاهی پرداخت. با راه‌اندازی مرکز تحقیقات استراتژیک نهاد ریاست جمهوری، به آن مرکز رفت. پس از مدتی به دلیل تغییر مدیریت و اختلاف نظر با مدیریت جدید، مرکز تحقیقات استراتژیک را ترک کرد. در آزمون دکترا در زمینه خط‌مشی‌گذاری عمومی در مرکز آموزش مدیریت دولتی پذیرفته شد. دکتر علوی‌تبار از سال 1374 تاکنون در این مرکز به عنوان عضو هیئت علمی مشغول به کار می‌باشد.

همان‌طور که می‌دانید، یک نسل در تاریخ سیاسی ایران منفعل هستند؛ نسلی که شاید بتوان از آن باعنوان «نسل دوم انقلاب» یاد کرد. پس از وقایع سال 1360 و مشخصاً سی‌ام خرداد 1360، همچنان این ابهام باقی مانده است که چرا دو گروه هم‌رمز که در زندان‌های ستمشاهی دوشادوش هم مبارزه می‌کردند و شکنجه می‌شدند و بر سر یک سفره می‌نشستند، بعدها به جان هم افتادند و با یکدیگر برخورد حذفی کردند؟ چشم‌انداز ایران تلاش می‌کند تا این واقعه از جهات گوناگون ارزیابی شود تا یک تاریخ شفاهی به تاریخ کتبی تبدیل گردد. قضاوت را هم به عهده خوانندگان آگاه

می‌گذاریم، تا در یک پروسه و فرایندی طولانی و فاکت‌ها یا واقعیت‌های مسلم و کافی، به داوری بنشینند. این مصاحبه‌ها «تاریخ‌نگاری» به معنای حرفه‌ای آن نیست و ما هم مورخ نیستیم، اما توجه به این فاکت‌ها و شناخت شرایط جهانی داخلی به تاریخ‌نگاران این امکان را می‌دهد تا رویدادهای تاریخی را آن‌گونه که بوده بنگارند و منصفانه‌تر تحلیل و بررسی نمایند. ما در این مرحله فقط می‌خواهیم نسلی که در متن جریان حضور داشته، دیده‌ها و شنیده‌هایش را - آن‌طور که بوده است - بیان کند. بارها گفته‌ایم که قصد ما تیره‌کردن یا مقصرسازی نیست. هرکسی ممکن است دچار خطای استراتژیک بشود، ولی در این خطاها گاهی منش‌ها، روش‌ها و اخلاق‌هایی زیر سؤال می‌روند و روش‌های تحلیل هم بازسازی می‌شوند.

ما تاکنون از بررسی این مصاحبه‌ها به این نتیجه‌ی اجمالی رسیده‌ایم که جریانی با رهبری رجوی معتقد بوده که در صورت رویارویی، دوماهه کار رژیم تمام است. در رژیم هم عناصری بوده‌اند که می‌گفتند اگر مجاهدین دست به اسلحه ببرند، دوماهه کارشان تمام است، ولی هر دو جناح دچار یک سراب تحلیلی بودند و واقعیت غیر از این بود. در شرایط کنونی نیز گاهی شنیده می‌شود که جناح چپ خیلی قوی است، بیست و دومیلیون رأی دارد. جناح راست هم می‌گوید که جناح چپ تشکل و نهادی ندارد و از بین رفتنی است. به عبارت دیگر جریان‌های فعلی جامعه نیز به‌نوعی دچار یک نوع سراب تحلیلی هستند. به هر حال، وقتی درگیری شروع شود، مثل یک طاس لغزنده است که هیچ‌کس نمی‌تواند از آن بیرون بیاید. بنابراین برآنیم تا به بررسی این واقعه‌ی تأسفار تاریخ ایران بپردازیم تا گذشته چراغ راه آینده باشد.

پیش از تحلیل این واقعه، یک اشاره‌ی روش‌شناختی می‌کنم. به‌طور کلی وقتی ما می‌خواهیم یک واقعه، یک تحول و یا یک پدیده‌ی اجتماعی را تحلیل کنیم - به‌خصوص پدیده‌ای مثل سی‌خرداد - لازم است که تا اندازه‌ای تصورمان را از نیروهای اجتماعی که در عرصه‌ی جامعه حاضرند و نقش ایفا می‌کنند، مشخص کنیم. تصور بنده این است که ما در همه‌ی جوامعی که می‌شناسیم سه نیروی اجتماعی اصلی داریم، نخست طبقات اجتماعی، دوم گروه‌های منزلتی و سوم، جریان‌ها، احزاب و جبهه‌های سیاسی. من عمداً چند اسم برای اینها می‌گویم، چون ممکن است در هر کدام از این قالب‌ها حضور داشته باشند. در هر جامعه‌ای ممکن است یکی از اینها نسبت به آن دو تای دیگر در تحلیل ما اهمیت بیشتری پیدا کنند و این مهم است که تعیین کنیم در جامعه‌ی ما - به‌خصوص در آستانه‌ی واقعه‌ای که می‌خواهیم تحلیل کنیم - کدام یک از این نیروهای اجتماعی نقش جدی‌تر و قوی‌تری را در ترسیم سیمای جامعه‌ی ما بازی می‌کردند؟ در مورد طبقات در ایران، من یک تحلیل کلی دارم؛ ما در مباحث اجتماعی معمولاً بین دو تعریف از طبقه خلط می‌کنیم و گاهی این دو تعریف را به‌جای هم و اشتباه به‌کار می‌گیریم. ما باید بین مفهوم طبقه‌ی اقتصادی و طبقه‌ی اجتماعی فرق بگذاریم. آنچه در عرصه‌ی سیاست نقش بازی می‌کند طبقه‌ی اقتصادی نیست، بلکه طبقه‌ی اجتماعی است. هر جامعه‌ای در درون خودش طبقات اقتصادی دارد، اما باید فرایندی اتفاق بیفتد تا در این جامعه طبقات اقتصادی به طبقات اجتماعی تبدیل شود.

در بحث‌های جامعه‌شناسی هم ما دو نوع جامعه را از هم تفکیک می‌کنیم. اصطلاحاً به یکی از آنها «جامعه‌ی طبقاتی» و به دیگری «جامعه‌ی منقسم به طبقات» می‌گویند. منظور از جامعه‌ی طبقاتی، جامعه‌ای است که در آن، طبقه‌ی اقتصادی به طبقه‌ی اجتماعی تبدیل شده باشد و به همین دلیل طبقه در تصمیم‌گیری‌ها، آینده‌سازی‌ها و هدایت امور، نقش فعال‌تری را ایفا می‌کند. در حالی که جامعه‌ی منقسم به طبقات، جامعه‌ای است که در آن طبقه‌ی اقتصادی داریم، اما هنوز به طبقه‌ی اجتماعی تبدیل نشده است. فرقی‌هایی بین این دو شکل طبقه وجود دارد که اجمالاً عرض می‌کنم. یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های این است که اعضای یک طبقه‌ی اجتماعی، احساس یک هویت مشترک و «ما» دارند، یعنی از خودشان به‌عنوان یک جمع یاد می‌کنند و در منافع مشترکشان خودآگاهی دارند. در واقع حول آن منافع مشترک است که کمابیش وحدت عمل و ایدئولوژی مشترک پیدا می‌کنند. اینان تبارشناسی مشترکی نیز دارند و برای خودشان خاستگاه‌ها و ریشه‌های فرهنگی - تاریخی می‌سازند. می‌دانند از کجا نشأت می‌گیرند. در حالی که طبقات اقتصادی لزوماً این‌طور نیست و تنها در مورد لوازم تولید و بازار موقعیت یکسانی دارند.

ما در ایران طبقه‌ی اقتصادی داریم، ولی هنوز این طبقات اقتصادی به‌طور کامل به طبقه‌ی اجتماعی تبدیل نشده‌اند. فقط در مورد طبقه‌ی متوسط مدرن است که می‌توانیم بگوییم مراحل اولیه را برای تبدیل شدن به طبقه‌ی اجتماعی طی کرده است. به همین دلیل عدم تبدیل طبقه‌ی اقتصادی به طبقه‌ی اجتماعی، ما نمی‌توانیم در تحلیل وقایع و تحولات ایران تاکنون، از جایگاه و نقش طبقات برای ریشه‌یابی رویدادها استفاده کنیم. با این تحلیل، این سؤال پیش می‌آید که ما باید از چه نیروی اجتماعی برای توضیح وقایع بهره بگیریم؟ پیشنهاد من بهره‌برداری از آن دو نیروی دیگر، یعنی گروه‌های منزلتی و احزاب، جبهه‌ها و جناح‌های سیاسی است. گروه‌های منزلتی در ایران سه مصداق اصلی دارند؛ روحانیان، روشنفکران و نظامی‌ها. اینها گروه‌های منزلتی هستند که در ایران نقش‌های سرنوشت‌سازی را بازی کردند، ولی هیچ‌کدام «طبقه» به معنی خاص کلمه نیستند. البته هرکدام از اینها هم ممکن است در داخل خودشان گرایش‌ها و تمایل‌های متفاوتی داشته باشند که باید در تحلیل‌مان لحاظ کنیم.

در این تحلیل آیا بازار را زیرمجموعه‌ی روحانیون می‌دانید؟

خیر، گاهی گروه‌های منزلتی می‌توانند نمایندگی یک طبقه‌ی اجتماعی را برعهده بگیرند. به این معنا که با یک طبقه پیوند اندام‌وار یا به تعبیری ارگانیک می‌خورند. سخنگو و هدایت‌کننده‌ی آن طبقه می‌شوند. بخشی از روحانیت ما با بازار پیوند اندام‌وار دارد، یعنی در واقع آن را تقویت و ترکیب می‌کند. بازاری‌ها هم از جمله طبقات اقتصادی هستند که در مجموع بیشتر از دیگر طبقات اقتصادی به طبقه‌ی اجتماعی نزدیک شده‌اند، یعنی بازاری‌ها و طبقه‌ی متوسط مدرن بیش از بقیه طبقات - مثل کارگران و کشاورزان و... - در آستانه‌ی داشتن نقش سیاسی مشترک و طبقاتی در عرصه‌ی جامعه ما هستند.

یک نکته‌ی دیگر را هم اضافه کنم؛ زمانی که واقعه‌ی سی‌خرداد رخ داد، از بین شکاف‌های مختلفی که در جامعه ما وجود داشت و حول و هوش آن سازماندهی و کشمکش سیاسی اتفاق می‌افتاد، در مقایسه با شکاف‌های دیگر، دو شکاف بیشتر از همه خودنمایی می‌کرد؛ یکی شکاف بین «دینی - سکولار» بود که در واقع طرفداران گرایش‌ها و

سیاست‌های دینی را از کسانی که عرفی‌تر و غیردینی‌تر به سیاست نگاه می‌کردند، جدا می‌کرد، دیگری، شکاف "چپ - راست" بود که به میزان مداخله دولت در اقتصاد و سازماندهی جامعه در آن مقطع مربوط می‌شد. این دو شکاف نسبت به شکاف‌هایی که بعداً حائز اهمیت شد، مثل شکاف "دموکراسی و اقتدارگرا" که به نظر من امروز مهم‌ترین شکاف اجتماعی جامعه ماست، یا شکاف "سنستی - مدرن" که مدتی خیلی حاد شد، بسیار تعیین‌کننده بود. با توجه به این مقدمات، سعی می‌کنم واقعه سی‌خرداد را با تجزیه و تحلیل دو نیرویی که درگیر آن واقعه شدند، روشن کنم. دو نیرویی که در جریان سی‌خرداد با هم درگیر شدند و عواقب درگیری آنها دامن کسانی را هم که درگیر نبودند، گرفت.

جناح‌ها و گروه‌های سیاسی و احزاب را در آن مقطع تشریح نکردید؟

بله، ما در واقع می‌توانیم با توجه به آن دو شکاف "دینی - سکولار" و "چپ - راست"، در آستانه سی‌خرداد 60، چهار طیف نیرو را تشخیص بدهیم، نیروهای دینی چپ، نیروهای دینی راست، نیروهای غیردینی چپ و نیروهای غیردینی راست. چهار بلوک سیاسی در آن مقطع وجود داشت که درون هر کدام هم طیف‌بندی‌های خاص خودش بود.

وقتی که می‌گویید "دینی" منظور تان یک متدولوژی است یا صرف یک باور، اعتقاد به خدا، رسول و...؟

منظور من بیشتر نیروهایی است که دینی بودنشان به نوعی در سیاستشان هم تجلی می‌کند. نیروهایی که به دنبال مشروعیت‌یابی حکومت یا عمل سیاسی‌شان در مفاهیم دینی هستند و سعی می‌کنند از مفاهیم دینی به عنوان راهنمای عملشان استفاده کنند.

یعنی یک دین راهبردی، با راهکارهای عملی؟

بله، یعنی دینی که کمابیش اندیشه و عمل را هدایت می‌کند. البته نه در همه زمینه‌ها. کسانی را می‌شناسیم که در تاریخ ایران در احزاب سکولار حضور داشتند، ولی شخصاً افراد متدینی بودند. از جمله در جبهه ملی از این افراد زیاد سراغ داریم که کاملاً آدم‌های متدینی بودند، ولی دینشان راهنمای عمل سیاسی‌شان نبود. آنها براساس مصلحت‌اندیشی و خرد عرفی خود سعی می‌کردند عمل کنند.

آنهايي که غیردینی هستند، ایدئولوژی راهنمای عمل ندارند؟

چرا، آنها هم ایدئولوژی‌هایی دارند که بعضی وقت‌ها، ایدئولوژی‌های ضددینی است. اعتقاد من این است که سیاست‌ورزی در دنیای مدرن بدون ایدئولوژی امکان ندارد. ایدئولوژی نه به مفهوم خیلی بسته و دگم یا تفکر سنگ‌واره‌ای آن، ولی به نوعی ایدئولوژی برای عمل سیاسی لازم است. به همین دلیل کمابیش افرادی که عمل سیاسی به خصوص جمعی در دنیای مدرن می‌کنند، به نوعی از ایدئولوژی احتیاج دارند.

منظور تان از ایدئولوژی مجموعه‌ای از باورها و نیابدهاست؟

بله، مجموعه‌ای که به آنها بگوید سر دوراهی‌ها چگونه انتخاب کنند، یعنی به آنها امکان انتخاب و موضع‌گیری بدهد. در واقع جبهه آنها را از جبهه مقابلشان متمایز کند. سیاست یک نوع انتخاب است و انتخاب بدون ایدئولوژی، معنایی در دنیای مدرن ندارد. نخست با مقدمه‌ای که عرض شد برویم سراغ یک طرف درگیری که سازمان مجاهدین خلق باشد. منظور من آن طیف از مجاهدین خلق است که رهبری‌اش با رجوی بود، نه همه گروه‌هایی که سابقه و ریشه‌ای در آن سازمان داشتند. برای درک این نیرو چند نکته به ما کمک می‌کند. اولین نکته درخور اهمیت این است که، به نظر من سازمان مجاهدین در سال 1354 از نظر ایدئولوژیک، استراتژیک و نوع سازماندهی به بن‌بست رسید. واقعه‌ای که در سازمان اتفاق افتاد، علامت یک بن‌بست ایدئولوژیک - استراتژیک - تشکیلاتی بود. اما رهبری آن موقع سازمان این بحران و بن‌بست را جدی نگرفت و به جای تأمل و بازخوانی مجدد، به سوی تمرکز بیشتر؛ انضباط تشکیلاتی بیشتر و پرهیز کردن از مباحث ایدئولوژیک پیش رفت. افراد معترض را از سازمان حذف کرد، انضباط تشکیلاتی را به معنای اطاعت از مسئول بالا برد و تا حدودی هم امکان هرگونه گفت‌وگو و بحث ایدئولوژیک در درون سازمان، و بین سازمان و گروه‌های منتقد را بست.

بعد از انقلاب وقتی مسئولان همین سازمان از زندان آزاد شدند، با این دیدگاه به گسترش سازمان در سطح جامعه پرداختند. در واقع خارج شدن اعضای سازمان از زندان و حضورشان در جامعه، هیچ کمکی به بازنگری و تأمل مجدد در ارکان ایدئولوژی، استراتژی و سازماندهی نکرد، بلکه فقط هواداران همان سازمان متمرکز به شدت منضبطی را که به یک معنا به دنبال تشکیلات آهنین بود و از هر نوع بحث ایدئولوژیک هم گریزان بود وسعت بخشید. سازمان جدید - سازمانی که در بعد از انقلاب ابتدا در قالب «جنبش ملی مجاهدین» و بعد «سازمان مجاهدین خلق» در جامعه شروع به فعالیت کرد - وارث آن بن‌بست‌های سه‌گانه‌ای بود که سال پنجاه و چهار خودش را نشان داد، ولی جدی گرفته نشد. این سازمان به بن‌بست رسیده، در ذیل هاله مقدسی که ناشی از فداکاری، صداقت و ایمان عناصر اولیه‌اش بود، به حیات خود ادامه داد، در حالی که این سازمان از بنیان دچار بیماری شده بود و احتیاج به درمان اساسی داشت.

دموکراسی سازمانی که در زمان زنده بودن بنیانگذاران در سازمان تجلی داشت، در واکنش به بن‌بست سال پنجاه‌وچهار به شدت کاهش یافت و کم‌کم از سازمانی مخفی که سعی می‌کرد دموکراتیک اداره شود، به یک سازمان کاملاً توتالیتر رهبر محور شخص محور تبدیل شد و از آن بنیانی که بر آن اساس پایه‌ریزی شده بود، فاصله گرفت. وقتی این سازمان وارد فعالیت اجتماعی گسترده شد، تحلیلش از رژیم بعد از انقلاب - همان‌طور که بارها هم تأکید می‌کردند - این بود که ما با سیستمی مواجهیم که دو بخش دارد: یک بخش ارتجاعی و یک بخش لیبرال. در تحلیل‌هایی که گاهی در گفت‌وگوها و گاهی در جلسات خصوصی تر طرح می‌کردند، چند ویژگی برای جریان ارتجاعی برمی‌شمردند که این تحلیل در تصمیمی که بعدها گرفتند اهمیت بسزایی داشت. مجاهدین به رهبری مسعود رجوی معتقد بودند که جریان ارتجاعی در وهله نخست، کم‌وبیش پایگاه وسیع توده‌ای دارد، یعنی توانسته با مردم پیوند برقرار کند و آنها را جذب کند. دوم این که فاقد یک سازمان متشکل است و در برقراری انضباط تشکیلاتی ناتوان است. معتقد بودند که چون اینها عناصر خرده‌بورژوازی هستند، هیچ‌گاه نمی‌توانند انضباط تشکیلاتی برقرار کنند و این توده وسیع را که کمابیش هوادارشان است، در قالب یک تشکیلات منسجم جمع کنند.

نکته سومی که می‌گفتند این بود که جریان‌های موجود در حاکمیت از حل مشکلات اقتصادی - چه در کوتاه‌مدت، چه در بلندمدت - عاجزند و به دلیل گرایش‌های متضادی که در آنها وجود دارد، فاقد برنامه اقتصادی برای حل بحران‌های اقتصادی جامعه هستند.

چنین تحلیلی را در نشریات مربوط به خودشان هم عنوان می‌کردند؟

اگر خاطرتان باشد، سازمان در واقع همیشه با دو قشر صحبت می‌کرد: قشر درجه یک و قشر درجه دو. در یکی از تحلیل‌هایی که برای یکی از این قشرها نوشته بودند که بعدها در سطح جامعه منتشر شد بخشی از این تحلیل را گفته بودند. مسئول واحد دانشجویی سازمان که در دانشگاه شیراز سخنرانی می‌کرد - در جلسه‌ای که در آن افرادی مسئله‌دار یا از اعضای نزدیک به سازمان حضور داشتند - ارکان تحلیلشان را که از کمیته مرکزی آمده بود مجدداً بازگو کرده بود که ضبط شد و بعدها نوار آن تکثیر گردید. آنها شعاری را مطرح کرده بودند مبنی بر این که خط مقدم و تاکتیکی، ارتجاع است، خط استراتژیکی و درازمدت، لیبرالیسم است. یعنی چیزی که ترسیم می‌کردند این بود که در کوتاه‌مدت با ارتجاع دست به گریبان‌اند اما دشمن بلندمدت، لیبرال‌ها هستند.

آیا لیبرال‌ها را به نام "دشمن" مطرح می‌کردند؟

بله، در همان تحلیل آورده بودند که ما لیبرال‌ها را دوست خود نمی‌دانیم، بلکه دشمن خودمان هم می‌دانیم، با این همه، آنها خطر استراتژیکی هستند. اما ارتجاع دشمنی است که در سنگر مقدم است. از همین زاویه هم به جنبش مسلمانان مبارز و فدائیان خلق حمله می‌کردند و می‌گفتند اینها با اعلام این که لیبرال‌ها دشمن اصلی هستند، ما را از دشمن کوتاه‌مدت - یعنی ارتجاع - منحرف می‌کنند.

شاید بی‌مناسبت نباشد که نکته دیگری را هم اضافه کنم؛ اگر خاطرتان باشد، مجاهدین خلق در بیست‌ودوم بهمن ماه 1357 از عنوان "قیام" برای انقلاب ایران یاد می‌کردند می‌گفتند: "قیام بیست و دوم بهمن". اواخر هم خیلی تأکید می‌کردند که ما به یک جبهه متحد خلق احتیاج داریم، برای این که این انقلاب ناتمام را تمام کند و آن را به اهداف خود برساند تصور آنها نسبت به انقلاب این گونه بود. یاد می‌آید که در سال 1358 روزنامه مجاهد اعلام کرد که امسال سال افشاگری ارتجاع است، سال 1359 را هم سال مقاومت اعلام کردند. این نشان می‌داد که سازمان به عرصه سیاسی کشور یک نگاه تاکتیکی - استراتژیکی دارد.

این تقسیم‌بندی و نام‌گذاری که در آن سال‌ها می‌شد، نشان‌دهنده این بود که سازمان در ذهن خودش یا در تحلیل‌های درونی یک نوع مرحله‌بندی کرده است. در ابتدا می‌خواست مبارزه تاکتیکی خود را با خط مقدم یا خطر نزدیک‌تر که ارتجاع بود، شروع کند. قرار بر این بود که در سال پنجاه‌هشت آن پایگاه وسیع توده‌ای ارتجاع لطمه بخورد و در سال پنجاه‌ونه، سازمان بتواند با ایجاد یک آلترناتیو متشکل سراسری - کاری که ارتجاع توانش را نداشت - قدرت این را پیدا کند که وارد مقابله با آنها بشود. تا اینجا ما فقط از زاویه سازمان مجاهدین خلق به مسئله نگاه کردیم.

این، براساس تحلیل‌های خودشان است. تحلیل آن موقع و اکنون شما چیست؟

من سعی می‌کنم اطلاعاتمان را کنار هم قرار دهیم، بعد بگویم که چرا سازمان به جایی رسید که دست به آن عمل بزند. ولی ما اینجا یک طرف دیگر هم در دعوا داریم که آن را هم باید تحلیل کنیم، یعنی طرفی که در حاکمیت جمهوری اسلامی قرار داشت. شروع این دعوا را فقط با فهم رفتارهای یک طرف نمی‌شود فهمید. باید تفسیری از طرفین دعوا داشته باشیم تا بتوانیم به شناخت واقع‌بینانه‌تری از آن اتفاقی که افتاد برسیم.

تا اینجا بحث ما بیشتر در مورد یکی از طرفین درگیری، یعنی سازمان مجاهدین خلق بود. حالا بیاییم سراغ حاکمیت جمهوری اسلامی که طرف دیگر این درگیری بود. اجمالاً این توضیح را عرض کنم که حاکمیت جمهوری اسلامی در آن مقطع هم، کمابیش دوجناحی بود. یعنی هسته‌های اولیه آن تضادی را که بعداً به نام جناح چپ و جناح راست شناخته شد، در درون حاکمیت و در مقطع سی‌خرداد هم می‌بینیم. این حاکمیت هم خصوصیات داشت که گاهی مشترک دو جناح بود و این خصوصیات بر خورد سی‌خرداد را تسریع کرد. من در اینجا به بعضی از آن خصوصیات اشاره می‌کنم:

نکته اول این است که در آن مقطع گرایش ایدئولوژیک، یا بهتر بگویم استنباطی که از ایدئولوژی اسلامی در درون حاکمیت ما وجود داشت، به شدت رقابت‌ستیز بود. یعنی با هر نوع رقابت سیاسی مخالف بود، هم در جناح چپ و هم در جناح راست. هم جناح چپ سنتی و هم جناح راست سنتی به لحاظ ایدئولوژیک، کمابیش با رقابت سیاسی همسویی و همراهی نداشتند. اما یک تفاوت با هم داشتند؛ جناح چپ سنتی همیشه به دنبال محدود نگاه داشتن رقابت بود، یعنی معتقد بود که در عرصه سیاست، نباید رقابت را گسترش بدهیم و رقابت یک یا دو جریان در عرصه سیاسی کفایت می‌کند، ولی معتقد به گسترش مشارکت بود. به عبارت دیگر، جناح چپ

سنتی هر چند با رقابت سازگار نیست، ولی مشارکت توده‌وار را می‌پسندد و انبوهی جمعیت شرکت‌کننده در انتخاب رهبران و انتخاب خط‌مشی‌ها را مطلوب‌تر می‌داند. چپ سنتی ما "رقابت محدود با مشارکت گسترده" را دنبال می‌کند. به این مدل اصطلاحاً "حکومت همه‌پرسی تصویری" می‌گویند؛ به این ترتیب که انبوهی از جمعیت برای انتخاب از بین چند گزینه بسیار محدود مشارکت می‌کنند. بنابراین، چپ سنتی ما هم رقابت را چندان مطلوب نمی‌داند و نمی‌پسندد. راست سنتی ما نه رقابت گسترده را می‌پسندد و نه مشارکت وسیع را مطلوب می‌داند. او با هر دو شاخصه مخالف است. رقابت محدود و مشارکت محدود، حکومت مطلوب راست سنتی ماست. بنابراین، نکته مشترکی که در آن مقطع، در هر دو وجود داشت این بود که به لحاظ گرایش ایدئولوژیک، هر دوی اینها رقابت‌ستیز بودند.

نکته دیگری که در مورد حاکمیت باید به آن توجه کنیم این است که حاکمیت ما در آن مقطع مبتنی بر نهادهای مدنی نبود. اگر ما یک هرم را در نظر بگیریم که در رأس آن حاکمیت و در کف آن توده مردم را قرار بدهیم، معمولاً یک واسطی بین رأس و قاعده وجود دارد که اصطلاحاً به آن نهادهای مدنی می‌گوییم. این نهادهای مدنی رابط بین حکومت و توده‌های مردم هستند؛ خواسته‌های توده مردم را به حکومت انتقال می‌دهند، ضمن آن که خواسته‌ها را تلفیق کرده و آنها را منطقی و عقلانی هم می‌کنند. ممکن است در برخی از جوامع این واسطه حذف شود، یعنی حکومت مستقیماً با توده مردم ارتباط برقرار می‌کند. آن موقع کسی نیست که خواسته‌ها و تمایلات مردم را تلطیف کند و به حکومت انتقال بدهد. از آن طرف، معمولاً نهادهای مدنی محدودیت‌ها و مشکلات حکومت را هم به توده مردم منتقل می‌کنند. به همین دلیل وقتی نهادهای مدنی قدرت زیادی دارند، جامعه کمتر دستخوش هیجان می‌شود و کمتر تصمیمات هیجان‌زده می‌گیرد. در مقطع اول انقلاب، نهادهای مدنی مثل احزاب، انجمن‌های صنفی، انجمن‌های خیریه‌ای، انجمن‌های علمی و همه آن انجمن‌های داوطلبانه‌ای که می‌توانند نقش نهادهای مدنی را تا مدتی بازی کنند در جامعه ما به شدت ضعیف بود. حکومت ما یک حکومت مبتنی بر توده مردم بود، به همین دلیل هم نوسان‌پذیر بود و به شدت تحت تأثیر هیجانات جمعی قرار می‌گرفت و این هیجانات را منعکس می‌کرد. لذا حاکمیت در آن مقطع مثل توده مردم خیلی زود می‌توانست هیجان‌زده بشود و دست به انتقام‌گیری بزند. منافع بلندمدت خودش را قربانی هیجانات کوتاه‌مدت بکند و به جای دیدن افق‌های آینده، افق‌های نزدیک را ببیند و براساس آنها عمل کند.

آیا این امکان وجود دارد که بین رأس آن هرم که ترسیم کردید و قاعده آن، به جای نهادهای مدنی، دست‌های مرموز و بقایای رژیم شاهنشاهی با آن همه سرویس‌های امنیتی نفوذ کرده باشند و این جو را دامن‌زده باشند؟

بله، می‌شود این را هم به‌عنوان یک فرض پذیرفت که نه تنها عامل تثبیت‌کننده و تعدیل‌کننده و عقلانی‌کننده فضا حضور نداشت، بلکه عواملی هم بودند که فضا را به جهت عکس، سمت‌وسو می‌دادند. یک عنصر سوم را هم باید به ویژگی‌های برخی عناصر حاکمیت در آن مقطع اضافه کرد؛ وجود یک اقلیت فعال که نسبت به مجاهدین خلق کینه شدید خاص و شخصی داشت، جریان اقلیتی که بسیار هم مؤثر بود. اقلیتی که بخشی از آنها واقعاً درونی بودند و نتیجه آن دعوای و کینه‌هایی بود که در زندان بنیان گذاشته شد و بعد رشد کرد. فرضیه شما را هم می‌شود این‌گونه مطرح کرد که ممکن است بخش دیگری هم بوده‌اند که ریشه‌ای در سوابق و زندان و درگیری‌ها نداشته‌اند. بلکه در پی این بودند که کل این انقلاب و سیستم برآمده از آن را با درگیرکردن در یک جنگ داخلی تضعیف کنند و از بین ببرند. یک اقلیت بسیار فعال نیز آتش‌بیار معرکه‌ای شده بود که روزبه‌روز بیشتر گر می‌گرفت و به سمت درگیری می‌رفت. این اقلیت فعال، تحلیلی القا می‌کرد مبنی بر این که همان‌طور که با یک حرکت ساده، شاه را سرنگون کردیم، هرگونه مقاومت در برابر حرکت انقلاب را هم می‌شود به همان راحتی کنار گذاشت و هیچ جناح سیاسی وجود ندارد که بتواند طولانی‌مدت در مقابل انقلاب و نیروی برخاسته از انقلاب مقاومت بکند. با این تحلیل، ورود حاکمیت به فاز درگیری را تسریع می‌کرد. به علاوه، به شدت به کارساز بودن خشونت اعتقاد داشت. آن اقلیت فعال و ضمناً مؤثر، معتقد بود که بهترین راه تغییردادن آدم‌ها استفاده از مناسبات خشونت‌آمیز است. این جریان به خشونت، صرفاً به‌عنوان یک راه از سر لاجلی نگاه نمی‌کند، بلکه به یک شیوه ایجاد تحول و ساختن نیروی جدید هم نگاه می‌کند.

اگر این سه ویژگی را در درون حاکمیت در نظر بگیریم، کمابیش می‌توانیم بفهمیم چرا سی‌خرداد اتفاق افتاد؛ توده‌وار شدن، رقابت‌ستیزی، عدم حضور نهادهای مدنی و وجود یک اقلیت مؤثر فعال که خشونت را به‌عنوان یک روش - نه به‌عنوان یک ابزار ناگزیر - تبلیغ می‌کند. دو طرف این واقعه - ویژگی‌های فوق در حاکمیت و سازمان مجاهدین خلق - باعث شد که آن اتفاق بیفتد.

این که گفتید در غیبت نهادهای مدنی، برخی افراد و جریان‌ها نقش مؤثر و تعیین‌کننده پیدا می‌کنند، نکته مهمی است. در خاطرات آقای امیرانظام هست که در همان اوایل انقلاب، مسئولان اداره‌های احیا شده هفتم و هشتم ساواک با ایشان تماس می‌گیرند و می‌گویند که بین شوروی و یک جریانی تبادل اطلاعات می‌شود. x ایشان هم به مهندس بازرگان اطلاع می‌دهد. پیگیری این قضیه به دستگیری سعادت‌ی منجر شد که بعد هم سعادت‌ی اعدام گردید. خوب، با این موضوع به دو روش می‌شد برخورد کرد؛ یکی این که، به دستگیری سعادت‌ی و برخورد با او خیلی پخته‌تر فکر می‌شد و عواقب آن در نظر گرفته می‌شد. مثلاً شورای انقلاب از سازمان و سعادت‌ی توضیح می‌خواست و این قضیه را در نطفه حل می‌کرد. روش دیگر راهی بود که انتخاب کردند و فارغ از این دغدغه که دو جریان شکنجه‌دیده، شلاق‌خورده و زندان‌کشیده انقلاب به جان هم می‌افتند، سعادت‌ی را با آن روش دستگیر کردند و عواقب آن رفتار را همه چشیدیم. منظور این است که این معادله خطرناک تشخیص داده نشد که فرضاً اگر چنین اقدامی بکنیم، جنگ داخلی را در پی دارد. تشخیص این امر خارج از شعور آن روز ما نبود، منتها در غیاب نهادهای مدنی چنین جریان‌ها و افرادی که ریشه در انقلاب ندارند عمده می‌شوند.

نمونه دیگر این که در خاطرات فردوست به ده تا سرویس امنیتی ضربدری که در سال 1357 و در آستانه انقلاب فعال بودند اشاره شده است. در واقع فقدان یک تشکیلات قوی و وقوع ناگهانی انقلاب، باعث شد که خیلی از نیروهای امتحان پس‌نداده و ناشناخته، قدرت بگیرند و موقعیت‌های حساسی را اشغال کنند. بعد از ضربه 1354 لودان مجاهدینی که تغییر ایدئولوژی داده بودند و مارکسیست شده بودند باب شد و در واقع قبح همکاری با ساواک از بین رفته بود. همین جابه‌جایی اضداد، در

انقلاب هم اتفاق افتاد. عده‌ای وقتی دیدند که مجاهدین با آن پیشینه مذهبی، کمونیست شدند، باب مذاکره با امریکا را گشودند تا از این طریق مملکت را نجات بدهند. این جابه‌جایی اعداد، جای پای یک جریان جدید را باز می‌کند. اگر آن نهادهای مدنی عقلانی که اشاره کردید، حضور داشتند و اولویت‌ها را بررسی می‌کردند، به این نتیجه می‌رسیدند که کار سعادت‌ی در جایی که یک انقلابی شده و نظام جمهوری مستقر شده است، کار مذمومی است، ولی نه در این حد که تا اعدام او پیش بروند و به عواقب آن هم نیندیشند.

بله، داستان اعدام سعادت‌ی خیلی جای تأمل دارد. می‌دانید که مواضع او در آن اواخر، غیر از مواضع رجوی بود.

آقای بهزاد نبوی هم با اعدامش مخالفت کرد، ولی او را اعدام کردند.

بله، ایشان را خیلی راحت اعدام کردند، در حالی که می‌شد از آن به‌عنوان یک نیروی سیاسی که مواضع متفاوتی داشت، به نفع اصلاح امور استفاده کرد. بالاخره ایشان در سازمان نفوذ داشت؛ شاید با این نفوذ می‌توانست روی نظر بسیاری از اعضا و هواداران تأثیر بگذارد.

شما اشاره کردید که در واکنش به ضربه سال پنجاه و چهار به سازمان، نیروهایی بودند که در تحلیل‌های خود از وقوع چنین درگیری و حذف جریان‌ها حمایت می‌کردند. بله، می‌شود گفت نیروهایی هم بیرون از نیروهای درگیر بودند که از این دعا و اوج‌گیری دعوی داخلی استقبال می‌کردند. البته ممکن بود که بعضی از اینها انگیزه‌های ضدچپ داشته باشند و این را یک فرصت مناسب برای حذف همه جریان‌های چپ در ایران تلقی کنند. بعضی هم ممکن بود این را ابزاری برای تضعیف جناح‌های روحانی حاکمیت تلقی کنند و فکر کنند این درگیری نهایتاً باعث می‌شود جناح‌های قدرتمند ضعیف بشوند و جا برای قدرت‌گرفتن جناح‌های دیگر در کشور باز بشود.

می‌خواهم جمع‌بندی بکنم که آنچه ما را به نقطه سی‌خرداد رساند این بود که در طرف مجاهدین خلق ما با تحلیلی از خود و از قدرت طرف مقابل، مواجهیم که این تحلیل در بستر یک ایدئولوژی که به نظر من اشکالات اساسی داشته، به استراتژی‌ای تبدیل می‌شود که آنها را به سمت درگیری با حاکمیت به پیش می‌برد. در درون حاکمیت هم یک اقلیت فعالی می‌تواند از دو طرف اصلی موجود در حاکمیت، یعنی رقابت‌ستیزی‌اش و توده‌ای بودن پایگاهش استفاده کند و اینها را برای وارد شدن به سرکوب آماده کند و نهایتاً اتفاقی می‌افتد که از آن با‌عنوان سی‌خرداد یاد می‌شود و یک درگیری داخلی آغاز می‌گردد.

این نکته را باید بیفزایم که من در تاریخ، جنگ داخلی پاکیزه‌ای را سراغ ندارم. در تمام جنگ‌های داخلی که ما در تمام دنیا می‌شناسیم، همیشه عده‌ای بی‌گناه در کنار افراد گناهکار، قربانی این جنگ‌ها می‌شوند.

آیا از نظر شما وقوع چنین اتفاق تلخی اجتناب‌پذیر نبود؟

من برخلاف نظر بعضی از دوستان که معتقد بودند که ما با یک نوع وضعیت از پیش تعیین‌شده روبه‌رو شده بودیم، یعنی برآیند نیروها طوری بود که ما را به یک نقطه‌ای می‌رساند که ناچار این اتفاق می‌افتاد. معتقدم که شاید در شرایط خاصی می‌شد از این واقعه پیشگیری کرد. البته آن شرایط خاص، تا اندازه‌ای به افراد مربوط می‌شد، و تا اندازه‌ای هم نهادها در ایجاد آن مؤثر بودند. شاید دوستانی که می‌گویند دست ما برای جلوگیری از این واقعه چندان باز نبود، اشاره‌ای به این است که اگر نهادهای مدنی واسط و توانمندی می‌داشتیم، می‌توانستیم جلوی وقوع این حادثه را بگیریم و چون این نهادها یک شبه ساخته نمی‌شوند، در آن مقطع، امکان جلوگیری از این واقعه وجود نداشت. این اجمال آن تصویری است که من از آن اوضاع دارم. اگر دقت بفرمایید من سعی کردم اطلاعاتی را که بوده تنظیم کنم؛ بعضی اطلاعات را انتخاب کنم، به بعضی کمتر توجه کنم تا موضوع یک قالب تحلیلی‌تر پیدا کند و بشود روی آن گفت‌وگو کرد.

شما در صحبت‌هایتان در تحلیلی که از سازمان دادید، گفتید که سازمان سال‌ها را نامگذاری‌هایی کرده بود؛ سال پنجاه و هشت؛ سال افشاگری ارتجاع و سال پنجاه‌ونه؛ سال مقاومت. آیا این نامگذاری‌ها واکنش یا عکس‌العملی در مقابل فشارها بود، یا نه یک استراتژی طراحی شده از قبل و مستقل بود؟ برخی از هواداران مجاهدین که ورود به فاز مسلحانه را قبول نداشتند در تحلیل‌های خود می‌گویند اراده اولیه بر درگیری نبود، ولی آن قدر فشار روی سازمان و هواداران آن بود که ناچار شدند این روند را ناخواسته طی کنند.

به نظر من هر دو گزینه وجود داشت؛ از یک طرف انقلابی در ایران پیروز شد که نه ایدئولوژی‌اش، ایدئولوژی سازمان بود، نه با استراتژی سازمان پیروز شد و نه رهبری‌اش در اختیار سازمان بود. یعنی انقلابی کاملاً متفاوت از آنچه که سازمان طراحی کرده بود و انتظارش را داشت، اتفاق افتاد. تصور سازمان نسبت به این انقلاب این بود که خودش را ذی‌حق می‌دانست. یعنی معتقد بود بیشتر از دیگر نیروهایی که به‌عنوان انقلابی شناخته می‌شوند، سابقه دارد و زحمت کشیده، بنابراین باید جایگاه جدی در هدایت سال‌های پس از انقلاب و حضور جدی در حاکمیت پس از انقلاب داشته باشد. می‌خواهم عرض کنم که ذهنیت سازمان از همان اول ذهنیت مثبتی نسبت به حاکمیت بعد از انقلاب نبود، چون آنها را از سنخ خودش نمی‌دید، از لحاظ ایدئولوژی، استراتژی و پیشینه، تفاوت‌های چشمگیری وجود داشت. به‌خصوص که با بخشی از اینها درگیری‌ها و جدایی‌های شخصی هم داشت. من فکر می‌کنم در همان مقطعی که انقلاب پیروز شد، پیش از این‌که هر اتفاقی بیفتد، سازمان متوجه شده بود که این چیزی که در بیرون تحقق پیدا کرده، محصول خاص سازمان و متناسب با خواسته‌های سازمان نیست. اما آن اوایل، سازمان تا جایی که می‌توانست، برای حضور سیاسی در صحنه تلاش می‌کرد و می‌خواست از امکانات موجود استفاده کند، ولی این طرف، آن بخش از حاکمیت که به‌شدت مخالف مجاهدین خلق بود، مانع استفاده

آنها از این امکانات و حضور آنها در حاکمیت سیاسی می‌شد. تصور عمومی حکومت‌کننده‌ها در مورد سازمان و کلاً گروه‌های چریکی قبل از انقلاب این بود که از نظر ایشان، جمهوری اسلامی حکومتی است مثل حکومت پرنس سیپهانوک در کامبوج یا شبیه حکومت کرنسکی در روسیه که معتقدند یک انقلابی شده و یک حکومتی روی کار آمده، و از این آزادی که در این حکومت وجود دارد، برای گسترش خودشان استفاده می‌کنند و بعد در مقطعی این حکومت را به‌طور کامل در اختیار می‌گیرند. لذا می‌گفتند که ما نباید این فرصت را به آنها بدهیم که با سازماندهی همه جا نفوذ کنند، امکانات فراهم کنند و بعد دست به عمل بزنند، بنابراین باید پیشقدم بشویم و با آنها برخورد کنیم. از آن طرف هم مجاهدین خلق متوجه این نکته شده بودند که به دلیل عدم سنخیت با حاکمیت، نمی‌توانند در مدت طولانی با این حاکمیت همزیستی داشته باشند. درواقع، هم مجاهدین خلق از قبل خودشان را آماده می‌کردند و هم فشارهایی که می‌آمد، امکان بیشتری را به آنها می‌داد و آنها را حول تحلیلی که از حاکمیت داشتند منسجم‌تر می‌کرد. تحلیل آنها این بود که نمی‌گذارند ما مدت زیادی فعال باشیم و بخش ارتجاعی حاکمیت، ما را به تدریج از صحنه خارج خواهند کرد.

همان‌طور که گفتم، سازمان از ابتدای پیروزی، تحلیل نسبتاً بدبینانه‌ای از ساخت حاکمیت داشت. از آن طرف بخشی از حاکمیت هم با اقداماتی که می‌کرد این تحلیل را در سازمان بیشتر جا می‌انداخت و درواقع آنها را تأیید می‌کرد. بعضی از دوستان معتقد بودند که رجوی و لاجوردی درواقع دو رویه یک بازی را دارند انجام می‌دهند و یکدیگر را تقویت می‌کنند، که به نظر من تحلیل درستی بود. اینها درواقع یکدیگر را تشدید می‌کردند.

اما اگر پختگی سیاسی امروز می‌بود، امکان کنترل مجاهدین خلق به طرق سیاسی هم وجود می‌داشت و همه به راه‌های نظامی فکر نمی‌کردند. فرض کنید که آن تصور اولیه مبنی بر این که بعضی به‌شدت نگران ورود مجاهدین خلق به مجلس بودند، امروز جای چندانی ندارد. واقعاً مشکلی پیش نمی‌آمد اگر برخی از افراد مجاهدین خلق هم در نقاطی رأی می‌آوردند و وارد مجلس می‌شدند.

مشکل این بود که هیچ‌کس آن موقع فکر نمی‌کرد که مشارکت بیشتر، می‌تواند موجب مسئولیت‌پذیری و تعدیل مواضع آدم‌ها باشد. شاید تلاش برای مشارکت بیشتر مجاهدین خلق، می‌توانست جلوی برخی از تندروی‌ها را بگیرد. متقابلاً امکان کنترل‌هایی هم بود. باید سال‌ها می‌گذشت و جامعه خون‌های زیادی می‌داد تا به این نکته برسد که برای حل مشکلات راه‌های ارزان‌تر و کم‌هزینه‌تری هم وجود دارد.

شما می‌فرمایید که امکان پیشگیری بود. پیشگیری به چه شیوه‌ای، با چه مکانیزمی و به‌دست چه کسانی؟ آیا ناپیوستگی از جانب افراد و جریان‌های موجود در حاکمیت انعطاف‌پذیری، انعطاف استراتژیک یا انعطاف تشکیلاتی نشان داده می‌شد؟ حتی آدم‌های فعالی که توقع انعطاف بیشتر از آنها می‌رفت و جزو طیف چپ محسوب می‌شدند تلاش می‌کردند که مجاهدین با امام ملاقات نکنند! این چیزی است که خودشان در خاطراتشان می‌گویند. در آن فضا، چگونه امکان پیشگیری وجود داشت؟

این، به دلیل همان گرایش رقابت‌ستیز ایدئولوژیک است که در جناح چپ وجود داشت؛ یعنی چندان مایل به رقابت نبود و نگاهش به عرصه سیاست یک نگاه دموکراتیک نبود. شما در نگاه دموکراتیک وجود اپوزیسیون را ضروری می‌دانید و حتی خودتان گاهی به ادامه حیات اپوزیسیون کمک می‌کنید. در حالی که اول انقلاب چنین دیدگاه مثبتی به وجود نداشت، اصلاً اپوزیسیون خوب، اپوزیسیون از بین‌رفته و اپوزیسیون مرده بود! حتماً بیانیه ده‌ماده‌ای دادستانی را به یاد دارید که همان‌موقع با حمایت مجاهدین انقلاب تهیه و در آن خطاب به گروه‌ها اعلام شد که سلاح‌ها را تحویل بدهید، ولی فعالیت سیاسی مجاز است. اگر ما توانسته بودیم همان مقطع از جنس همین بیانیه‌ها را قانونمند کنیم، آن حوادث قابل پیشگیری می‌شد. یعنی بیانیه‌هایی که حکومت در آن اعلام کند ما برای همه کسانی که حاضرند فعالیت غیرخوشونت‌آمیز بکنند، امکان فعالیت فراهم می‌کنیم و بعد قوانینی را برای قانونمندشدن این امکان آماده می‌کرد و هدفش ایجاد زمینه برای مشارکت بیشتر بود، نگاهش به اپوزیسیون منفی نبود و وجود اپوزیسیون را برای دموکراسی ضروری می‌دانست. نکته مهم این است که در مقطع اولیه، باید حتماً جنگ داخلی اتفاق می‌افتاد و یک جنگ طولانی خارجی هم اتفاق می‌افتاد تا ما بفهمیم که وقتی خشونت می‌آید، چه عواقبی به دنبال دارد! در آن مقطع اغلب نیروهای انقلابی از پیامد خشونت فراگیر غافل بودند.

شما در سیاست بین "خوب و بد" انتخاب نمی‌کنید، بلکه ناچارید بین "بد و بدتر" انتخاب کنید. نیرویی که خشونت و پیامدهایش را دیده باشد، می‌فهمد خیلی گزینه‌ها هست که بدند، ولی خشونت از آنها بدتر است. بنابراین، ناچار باید گزینه بد را به بدتر ترجیح داد و عواقب آن را هم پذیرفت. آن تصور در نیروهای ما نبود. همه ما راه‌حل‌های قهرآمیز را بر راه‌حل‌های دیگر ترجیح می‌دادیم. چون ممکن بود از همه سریع‌تر به نتیجه برسد. اگر نیروی قدرتمندی وجود داشت که به لحاظ گرایش، دموکراتیک‌تر باشد و خشونت‌گریزی و پرهیز از خشونت در اولویت‌هایش جایگاه جدی داشته باشد، می‌توانست با مشارکت بیشتر، مجاهدین را تعدیل و با ابزارهای سیاسی کنترل کند. لازم هم نبود که از ایدئولوژی خودش بگذرد، بلکه شکل رقابت ایدئولوژیک را از صورت رقابت اسلحه با اسلحه باید خارج می‌کرد و یک صورت قانونی‌تر و مسالمت‌جویانه‌تری به آن می‌داد. یک نکته هم توده‌وار بودن جامعه ما بود؛ جامعه‌ای که به راحتی دستخوش هیجان می‌شد و بلافاصله بعد از هر انفجاری فقط اعدام تسلی‌اش می‌داد، این حرکات‌های ظاهراً انقلابی هم به خشونت‌ها دامن می‌زد.

شما فکر نمی‌کنید آن عده‌ای که بعد از هر انفجاری به قول شما خواهان اعدام می‌شدند، سازمان‌یافته بودند؟ سرانجام هم آن اعدام‌ها شامل حال خود توده‌ها شد. لذا به نظر می‌رسد علاوه بر توده‌وار بودن، خطی هم پشت آن هیجان‌ها وجود داشت.

خط همیشه وجود دارد، اما مهم این است که چگونه می‌توان جامعه‌ای را به راحتی هیجان‌زده کرد. بله، در جامعه ایران، همیشه گروهی می‌خواستند که خشونت‌ها اوج بگیرد. اینها در همه جوامع هستند. در جامعه امروزی ما خیلی‌ها هستند که همیشه به خشونت دعوت و بر این اساس سازماندهی می‌کنند چرا کسی استقبال نمی‌کند؟ من قبول دارم که عقلانیت امروز مردم نسبت به مقطع خرداد 60، واقعاً رشد یافته است، همان‌طور که عقلانیت نیروهای سیاسی هم بیشتر شده است. ولی اگر بخواهیم این‌طور وارد قضیه بشویم، همه کاسه کوزه‌ها سر توده‌ها خواهد شکست.

ببینید. یک‌سری نیروها هستند که از هر فرصتی برای پیشبرد آرمان‌هایشان بهره می‌گیرند. ولی چرا یک جامعه راحت به اینها جواب می‌دهد؟ علتش توده‌وار بودن جامعه است. "توده" به معنی مردمی که تک افتاده‌اند، مردمی که با کسی همفکری و هم‌رأیی نمی‌کنند، خیلی مستقیم مخاطب شعارها قرار می‌گیرند و خیلی راحت دچار هیجان‌های عاطفی می‌شوند؛ به این معنی توده‌وارند. ممکن است اینها از اقشار خیلی ثروتمند هم باشند، ولی باز هم توده‌اند. چون تحت تأثیر هیجان‌های مقطعی قرار می‌گیرند. گاهی می‌توان توده را چنان بسیج کرد که علیه کشتن فرزندان خودش هم شعار بدهد. این در جامعه مدنی امکان ندارد، ولی در جامعه توده‌وار امکان دارد. جامعه‌ای که در آن پیوندها، پیوندهایی نیست که از سر تعقل برقرار شده باشد. مردم یک‌دفعه مثل یک موج می‌ریزند در خیابان، بعد یک‌دفعه هم از صحنه خارج می‌شوند. مردمی هستند که وقتی دیگران اراده می‌کنند به صحنه می‌آیند، خودشان تشکیلاتی ندارند که از پایه رشد کرده باشد و از بالا بسیج و سازماندهی می‌شوند. خوشبختانه جامعه ما در انقلاب مزه مرگ را نچشید. انقلاب ایران جزو کم‌تلفات‌ترین انقلاب‌های دنیا بود. مزه مرگ را فقط در جنگ‌های داخلی و جنگ خارجی چشید. وقتی فقط تعداد محدودی کشته می‌شوند، احساسات جامعه کمتر تحریک می‌شود، ولی وقتی تعداد کشته‌ها از یک حدی بالاتر می‌رود و قرار می‌شود هر خانواده سهم خودش را بدهد، آن موقع روی کشته‌شده‌ها تأمل بیشتری می‌کند.

جامعه ما در مقطع سی‌خرداد هنوز هم به قبح خشونت، واقعاً پی نبرده بود. خشونت معمولاً حالت ابزاری دارد، ولی به تدریج از حالت ابزاری خود خارج می‌شود و موضوعیت پیدا می‌کند. یعنی دیگر خودش دلیل تداومش می‌شود و دیگران هدف و قربانی‌اش می‌شود. این سیر را جامعه ما فقط در زمان بعد از جنگ‌های داخلی، اعدام‌ها و ترورها به خوبی فهمید.

تشییع جنازه شهدای حزب جمهوری نشان داد که ملت قبح خشونت را می‌داند. توده‌ها با آمدنشان در خیابان و ابراز انزجار نسبت به این انفجار، خشونت را محکوم کردند.

ولی شعار بخشی از توده هم این بود که "منافع مسلح اعدام باید گردد."

اما شعار فراگیر و یک‌دستی نبود، مردم بیشتر از خشونت انزجار داشتند.

درست است، مردم از کسانی که کشته می‌شدند، حمایت می‌کردند، ولی در ضمن در آن مقطع هیچ‌کس نبود که صحبت از عفو و بخشش هم بکند. هیچ‌کس مثال پیامبر را نمی‌زد که می‌تواند قاتل عمویش حمزه را هم ببخشد. من به یاد ندارم که کسی در مقطع سال 60 از بخشش قاتل حمزه یاد کرده باشد، همه‌جا صحبت از انتقام بود. این اتفاق هنوز هم گاهی در جامعه می‌افتد. یک مورد را خدمتان می‌گویم. گروهی که بعدها دستش به قتل‌های زنجیره‌ای آلوده شد، کشتن را از ارادل و اوباش تهران شروع کرد. یاد می‌آید که چند تا از اوباش مشهور تهران را کشته بودند، مردم در محله‌هایی که اینها کشته شده بودند شیرینی پخش کردند و جشن گرفتند. همان موقع من مطلبی نوشتم که "این کشتار از لات‌ها شروع شده، اما به روشنفکرها ختم خواهد شد." خیلی از دوستان آن موقع مرا سرزنش می‌کردند که بین، مردم چه قدر خوشحال‌اند و لذت می‌برند! گفتم "اینها متوجه نیستند که در پس این کار چیست. وقتی این روش جا افتاد که کسی را که ما بد می‌دانیم، حق داریم حذف کنیم، نه این‌که بسپاریمش به قانون و دادگاه، این روش مرسوم خواهد شد." همه ما خیلی ناراحت می‌شویم وقتی که می‌شنویم مثلاً یک نفر کسی را به طرز فجیعی کشته، ولی خیلی ناراحت‌تر می‌شویم، وقتی که می‌بینیم گروه انبوهی پای چوبه دار قاتل، خوشحالی می‌کنند. این رفتار مردم آن کسی را که در ملاء عام این حکم را اجرا می‌کند، تشویق می‌کند.

یک نفر می‌گفت طالبان زمین فوتبال شهر کابل را به محلی برای کشتن مخالفان خود تبدیل کرده بودند و در آنجا سر می‌بریدند. روزهای اول، مردم ناراحت می‌شدند، اما کم‌کم تبدیل شد به یک تفریح و مردم در آنجا گرد می‌آمدند و آن صحنه‌ها را تماشا می‌کردند. جامعه طالب خشونت، مروّجان خشونت و خشونت‌گرا را تشویق می‌کند. در حالی که وقتی جامعه دائماً طالب "مرگ این و آن" نباشد و بگوید "دیگر بس است" در چنین جامعه‌ای خشونت پا نمی‌گیرد، مثل کاری که نلسون ماندلا کرد. هیچ رژیم و دستگاه حکومتی را، ستمگرتر از رژیم آفریقای جنوبی حداقل من سراغ ندارم، اما ماندلا در آن جامعه شعاری داد و پای آن هم ایستاد. می‌گویند اوایل به شدت در مقابل این شعار ماندلا مقاومت می‌شد. ماندلا می‌گفت "بخش ولی فراموش نکن." فراموش نکنید که چه ظلمی شده، ولی ببخشید. در جامعه ما هیچ‌کس این پیام را نداد، توده مردم هم خواهان این نبودند. اگر کسی هم این شعار را می‌داد، کسی گوش نمی‌کرد. جامعه می‌خواست انتقام بگیرد. با انتقام گرفتن آرامش می‌یافت. بنابراین کسانی که دامن‌زدن به خشونت را دوست دارند از جامعه "خشونت دوست" استقبال می‌کنند. اما این، جرم هیچ‌کدام از ما را کم نمی‌کند.

من معتقدم که به علت فراگیری خشونت در سال‌های اول انقلاب، ما باید یک "توبه ملی" بکنیم. یعنی علاوه بر این که اپوزیسیون ما و حاکمیت ما هر دو باید توبه کنند، ملتی هم که هیچ اقدامی نکرد و انتقام‌خواه بود، باید از خودش انتقاد کند. ولی تقصیر این ملت کمتر از آنهایی است که یکی از طرفین درگیری بودند. موقعی که آقای لاجوردی را در ایران ترور کردند، اتفاق خیلی عجیبی افتاد. برخی از گروه‌های اپوزیسیون مخالف جمهوری اسلامی اطلاعیه دادند و ترور او را محکوم کردند. این اتفاق مبارکی در تاریخ ایران بود. در حالی که آقای لاجوردی به دلیل سبک برخوردش در زندان، قاعدتاً بین اپوزیسیون چهره محبوبی نبود. این مهم بود که ما ترور کسی را که از نظر فکری با ما مخالف بود، محکوم کنیم. این حادثه، کمتر در تاریخ ایران رخ داده و یا اصلاً اتفاق نیفتاده است.

گفته می‌شود که یک طیف خشونت‌گرا، به یک محفلی که بچه‌های زندانی سیاسی گاهی دور هم جمع می‌شدند، حمله کرده بودند. لاجوردی به این عمل اعتراض می‌کند و می‌گوید حالا که قانون تثبیت شده دیگر این آتش‌زدن‌ها کار انحرافی بزرگی است. فرد دیگری در جواب می‌گوید "نه، حاج‌آقا! باید رویشان کم بشود." این نمونه نشان می‌دهد که آقای لاجوردی در اواخر عمر قانون‌گرا شده بود.

اگر به ترورهایی که توسط مجاهدین خلق صورت می‌گرفت دقت کنید، یکی از مشکلاتشان همین است. ترورهای مجاهدین خلق به تقویت بدترین جناح‌ها در جمهوری اسلامی منجر شد. بعد از دوم‌خرداد هم تیغ تیز مجاهدین خلق بیشتر از همه متوجه آن جناح‌هایی است که از دموکراسی در ایران دفاع می‌کنند. من این

تحلیل را می‌پذیریم که این دو تا، دو روی یک سکه هستند. همدیگر را تقویت می‌کنند و یک بازی را دنبال می‌کنند. آن جناحی که در ایران خشونت می‌آفریند، قتل‌های زنجیره‌ای را انجام می‌دهد، تقویت‌کنندهٔ مجاهدین خلق است. مجاهدین خلق هم این جناح را تقویت می‌کند. متأسفانه این دور باطلی است که این دو جریان در آن افتاده‌اند.

ما باید از انداختن گناه به گردن یک گروه خاص خودداری کنیم. چون در این صورت هیچ‌کس عیب‌های خودش را در آن ماجرا نمی‌بیند. همه باید از زاویهٔ این که ”من چقدر تقصیر داشتم؟“ به این موضوع نگاه بکنند؛ این که من برای پیشگیری این واقعه چه می‌توانستم بکنم و نکردم. تنها در این صورت است که می‌توانیم درسی برای آینده بگیریم.

پرسش دیگری مطرح است که بلافاصله بعد از انقلاب، اعلام خلع سلاح عمومی شد. در حالی که تجربهٔ انقلاب‌های دیگر نشان می‌داد که مردمی که یک عمر از داشتن اسلحه محروم بوده‌اند، حاضر نیستند اسلحه را تحویل بدهند و داشتن آن را یک افتخار برای خودشان می‌دانند. در چنین شرایطی طبیعی بود که گروه‌های چریکی مسلح مثل فداییان خلق و مجاهدین خلق هم حاضر به تحویل سلاح‌های خود نباشند. حتی حزب‌الله هم تحویل نداد، به طوری که وقتی جنگ شروع شد، همهٔ اسلحه‌ها را به جبهه‌ها منتقل کردند. آیا فکر نمی‌کنید اصرار زیاد بر تحویل سلاح‌ها حساسیت زیادی ایجاد کرد و بیشتر به نفس داشتن اسلحه توجه شد تا این که در چه خطی به کار گرفته بشود؟ به عبارت دیگر، بعد از انقلاب اگر خطوط سیاسی شفاف می‌شد، اساسی‌تر بود و داشتن یا نداشتن اسلحه در آن مقطع از اهمیت درجهٔ دوم برخوردار بود. حتی هستند کسانی که در روند خلع سلاح گروه‌ها فعال بوده‌اند و طی یک تجربه و خطا به این جمع‌بندی رسیده‌اند که نباید روی بعضی چیزها حساسیت نشان می‌دادند. حالا به این رسیده‌اند که نمی‌بایستی بگویند طالقانی، مصدق و حنیف‌نژاد منافق بودند. در تجربه و خطا به این رسیدند که این حساسیت‌ها، هواداران رجوی را زیاد کرد. بنابراین آیا واقعاً این رفتارها قابل پیشگیری نبود؟

خیلی از مشکلاتی که ما امروز داریم، حاصل نگاه و ایدئولوژی غلطی است که در سال‌های اول انقلاب داشتیم. در آن سال‌ها یک نوع بنیادگرایی به ایدئولوژی انقلاب غالب شد و به تدریج نواندیشی و روشن‌اندیشی دینی را از میدان به در کرد؛ نگاهی که نسبت به تاریخ ایران می‌شد، تحلیلی که از نهضت‌های تاریخی ایران می‌شد، مثلاً حمایت بی‌دریغ از شیخ‌فضل‌الله نوری، بدون توجه به این که شیخ‌فضل‌الله نوری نقطهٔ مقابل امثال علامه نائینی بود. همه از او دفاع می‌کردند، در حالی که نمی‌شود شما دونفر را که نقطهٔ مقابل یکدیگرند، همزمان از لحاظ فکری قبول داشته باشید. همچنین برخورد غیرمنصفانه با آقای مصدق و حمایت یک‌طرفه‌ای که از مرحوم کاشانی می‌شد، در حالی که امروز همه می‌دانیم که واقعیت طوری دیگری بوده است.

بعدها خود امام هم تنها روی شخص مرحوم مدرس تأکید داشتند و او را تأیید کردند.

بله، آیت‌الله کاشانی کسی بود که در مجلس مؤسسان انتقال سلطنت از قاجاریه به پهلوی حضور فعال داشت. پیشنهاد ذکور بودن شاهزاده از پیشنهادهای ایشان بود. این واقعیتی است که ما نمی‌توانیم انکار کنیم و خیلی وقایع دیگر.

همان‌طور که گفتیم این مسائل ریشه در انحرافات ایدئولوژیک داشت؛ یعنی نوع نگاه ایدئولوژیکی که به تدریج بعد از انقلاب غلبه کرد، نگاه درستی نبود.

اگر سمبل ایدئولوژی جامعه و حاکمیت را قانون اساسی ثمرهٔ انقلاب بگیریم که بسیاری از مراجع، روحانیان و اسلام‌شناس‌ها آن را تأیید کردند و مردم هم به آن رأی دادند، در آنجا شکنجه مطلقاً ممنوع شده است. لذا اگر کسی شکنجه داد، ناشی از خصلت‌های نفسانی اوست و نمی‌توان گفت حاکمیت ایدئولوژیک باعث شد که سرکوب و شکنجه در زندان‌ها راه بیفتند.

من معتقدم جریانی‌هایی که در پیروزی انقلاب مشارکت داشتند، گرایش‌های ایدئولوژیک مختلفی داشتند. ایدئولوژی‌ای که موضوع سخن من است، گرایش است که قوانین موضوعه را بی‌اعتبار می‌کند و خودش را فراتر از قوانین موضوعه قرار می‌دهد و یک گرایش توتالیتر است.

این نفسانیت است، دیگر نمی‌شود گفت ”ایدئولوژی“.

بله، به یک معنا نفسانیت است. البته بستگی به تعبیر ما دارد. ایدئولوژی‌های تمامیت‌خواه مانند استالینیزم یا فاشیزم در ذات خود یک نوع تمامیت‌خواهی دارند. بسیاری معتقدند جریانی که در جامعهٔ امروز به راست افراطی معروف است، در اوایل انقلاب بخشی از این کارهای امنیتی را برعهده داشته و این نوع برخوردها هم از طرف همین جریان بوده است.

در اول انقلاب چند نوع ایدئولوژی بروز داشت؛ ایدئولوژی حوزوی که می‌گوید: «الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم» از این اصلاً شکنجه در نمی‌آید، نه به لحاظ مالی نه به لحاظ جانی. یعنی اصلاً شکنجه به‌منظور کسب اطلاعات از قواعد فقه سنتی و حوزوی در نمی‌آید و استنباط نمی‌شد. نظر برخی نخبگان هم همین است. ایدئولوژی شریعتی هم که اصلاً برای مقابله با شکنجه بنا نهاده شده بود و طرفداران و همفکرانش در زندان‌های شاه شکنجه می‌شدند. اگر ایدئولوژی مجاهدین را هم در نظر بگیریم، آنها هم قربانی شکنجه‌های نظام سلطنتی شده بودند و دنبال جامعهٔ متقینی بودند که شکنجه در آن نباشد و خشونت مطلقاً ممنوع شود. یا مثلاً گفته می‌شود مرحوم امام حتی فرزندانش را برای نماز هم بیدار نمی‌کرد که ”خشونت“ نباشد. شاید منشأ حذف و خشونت نفسانیت و جریانی بود که سرخ آن در داخل نبود و تضاد

اصلی دنیای آن روز که جنگ سرد بود و ضدیت با کمونیسم و چپ، منشأ همهٔ این رفتارها بود که در داخل ایران هم به‌خصوص پس از ضربهٔ 1354 به سازمان عمق و گسترش عجیبی یافت و ساواک هم روی آن خیلی مانور می‌داد.

غیر از این جریان که شما می‌فرمایید، من معتقدم که سال‌های بعد از انقلاب یک گرایش ایدئولوژیک کم‌کم رشد کرد که در واقع التقاطی بود؛ التقاطی از «بنیادگرایی دینی» و «آرمان‌شهرگرایی»؛ التقاطی که نماد امروز آن، جریان راست افراطی است. این جریان از جهتی شبیه طالبان و وهابی‌ها فکر می‌کند. از یک‌طرف، اجزایی از اندیشه اش را از سلفی‌ها گرفته است و از طرف دیگر واژه‌هایی رادیکال مثل عدالت‌طلبی، امپریالیزم، جامعهٔ محرومین و... را زیاد به‌کار می‌برد. ولی در واقع یک ایدئولوژی التقاطی است که یک پوشش شبه‌مدرن به حرف‌های سنتی خود داده است. هدف نهایی این جریان حکومتی است که چهار مشخصه دارد: 1- کیش شخصیت و اصالت فرد 2- سرکوب نظام قانونی و فراتر رفتن از قوانین موضوعه 3- کنترل زندگی خصوصی مردم در همهٔ ابعاد 4- برخورداری از یک نوع حمایت توده‌وار هیجانی و احساساتی مردم و این که مردم دست‌آموز و قابل کنترل از بالا باشند.

این ایدئولوژی به تدریج شکل گرفت و به نظر من ریشهٔ قتل‌های زنجیره‌ای را باید در همین جریان ایدئولوژیک جست‌وجو کرد. این ایدئولوژی در همان سال‌های اول و در همان سال‌های درگیری با مجاهدین خلق، کم‌کم شروع به رشد کرد و حتی اگر دقت کنید، بعضی وقت‌ها مفاهیمی که به کار می‌گیرد، ممکن است از مفاهیم مجاهدین خلق، شریعتی و اینها هم باشد، اما محتوایی که در آن می‌ریزد، غیر از آن محتوایی است که آنها به آن اعتقاد داشتند.

یک نوع ایدئولوژی خاص پدید آمد که در کنار جنگ سردی‌ها، این هم به خشونت معتقد است. در حال حاضر هم به نظر من مشوق اصلی خشونت در ایران اینها هستند.

وقتی با بعضی از دوستان اصلاح‌طلب، دربارهٔ ریشه‌یابی حوادثی مثل خرداد 60 صحبت می‌کنیم تقصیرها را بیشتر به گردن فضایی که در آن زمان بر جامعه حاکم بود، می‌اندازند و از نقد خود شانه خالی می‌کنند. در حالی که شما اعتقاد دارید که ما باید «توبهٔ ملی» بکنیم و معنای این حرف این است که هر کسی باید در نگرش و روش خودش بازنگری کند، حتی اگر خودش هم به‌طور مستقیم در ایجاد آن فضا دخیل نبوده باشد، ولی بی‌تفاوتی‌اش نیز نقشی در تثبیت آن فضا داشته است. به نظر می‌رسد علت خیلی از مشکلاتی هم که در شرایط کنونی به آن مبتلا هستیم، همین باشد که بسیاری از مسائل را به گردن فضا، جو و این و آن می‌اندازیم و حاضر به نقد خود نیستیم. نظر شما در این مورد چیست؟

دو مورد را باید از یکدیگر تفکیک کرد؛ یک موقعی‌ای است که ما در مرحلهٔ تحلیلی، هر چقدر می‌توانیم باید متغیرها و عوامل بیشتری را وارد بحث کنیم. اما زمانی هم به ارزیابی می‌پردازیم و می‌خواهیم از این واقعه یک نتیجه‌گیری اخلاقی کنیم. در اینجا مفیدترین کار این است که هر نیرویی از زاویهٔ تصورات خودش به وقایع نگاه کند. بی‌تردید همه دوست دارند که در وقایع تاریخ گفته شود که فلان جریان یا فلان شخص دامنش آلوده نبود، ولی این مشکلی را حل نمی‌کند. هر اتفاقی که می‌افتد، همه دنبال این هستند که گناه را گردن دیگری بیندازند. به همین دلیل مشکل دوباره تکرار می‌شود. خوب است که هر نیرویی از زاویهٔ خودش به موضوع نگاه کند؛ «من چه می‌توانستم بکنم و نکردم که اگر انجام داده بودم، می‌توانستم تا حدودی جلوی این مشکل را بگیرم و چه نقاط ضعفی در من بود؟»

برای شخص من - به‌عنوان کسی که آن موقع دلبستگی‌ام بیشتر به چپ سنتی بوده - کاملاً روشن است که در آن مقطع رقابت‌ستیز بودم. دلم می‌خواست که مردم در انتخابات رأی بدهند، اما رقابت فقط بین دو یا سه جناح باشد. در حالی که امروز می‌فهمم که دموکراسی بدون حضور متنوع جریان‌ها و گروه‌ها در انتخابات، امکان‌پذیر نیست. ما این نقد را متوجه خودمان کردیم که اگر ما برای مشارکت دادن بیشتر نیروها در عرصهٔ سیاسی کشور پیشقدم می‌شدیم، شاید این باعث می‌شد که مجاهدین خلق هم مسئولانه‌تر نسبت به اوضاع کشور برخورد کنند. وقتی آنها می‌دیدند که در جریان کردستان کاره‌ای نیستند، طبیعی بود که هیچ مسئولیتی هم نسبت به وقایع کردستان و ترکمن‌صحرا از خودشان نشان ندهند. ولی کسانی که از آنها کمک گرفته می‌شد، احساس می‌کردند که به نحوی مسئول‌اند و باید جلوی این وقایع را که به سمت انفجار و خشونت پیش می‌رفت، بگیرند. یا مثلاً به یاد داریم که در سال اول پس از پیروزی 57، نشریات پر بود از تهمت، فحش و افشاگری، ولی راهش این نبود که ما نشریات را جمع کنیم. باید برای قانونمند کردن آنها فکری می‌کردیم و دادگاه‌های مستقل و فعال تشکیل می‌دادیم تا به این موارد رسیدگی کنند. اگر محکوم می‌کردیم یا جریمه می‌کردیم هم عیبی نداشت. می‌خواهم بگویم یک مقدار همهٔ ما به اتهام غیردموکرات بودن مورد نقد هستیم. بگذارید حتی یک قدم جلوتر بروم؛ هم در ایدئولوژی حاکمیت ما، هم در نگاه ایدئولوژیک اپوزیسیون ما، عناصری از تمامیت‌خواهی وجود داشت و باید این در جایی نقد بشود. ما باید یک خانه‌تکانی و تسویه نسبت به همهٔ عناصری که در اندیشه‌مان داریم داشته باشیم. ببینیم کدام‌یک از اینها زمینه را برای سرکوب دیگران فراهم می‌کند. شما گروه‌ها را برحسب حاکمیتشان نگاه نکنید. مثلاً آن گروهی که از جانب حزب کمونیست کارگری در کنفرانس برلین ریختند و جلسه را به هم زدند، یقیناً اگر در ایران به قدرت می‌رسید، خشونتی مثل خمرهای سرخ در کامبوج راه می‌انداخت. بنابراین حتی آن کسی که در اپوزیسیون است، همیشه این امکان را دارد که عناصری از تمامیت‌خواهی و سرکوب در ایدئولوژی‌اش باشد که باید نقدش کند. به‌خصوص کسانی که الان دست‌اندرکار اصلاح‌طلبی هستند، باید خود را نقد بکنند. البته بسیاری از آنها معتقدند که امروز شرایط برای این کار مناسب نیست چرا که یک دعوای بزرگ داریم و در این دعوای بزرگ بهتر است که کمتر به تضادهای داخلی دامن بزنیم. طرح ایرادها و انتقادات نسبت به گذشته، ممکن است تضادهای داخلی را تشدید کند و کمکی باشد به طرف مقابل که می‌خواهد کل فرایند اصلاحات را سرکوب کند. در شرایط کنونی سعی کنیم عمل خود را اصلاح کنیم و در شرایط بهتری حتماً باید خودمان را نقد و ارزیابی مجدد بکنیم. خیلی از دوستان ما با اصل این کار موافق‌اند، اما معتقدند در شرایط فعلی این کار ممکن است باعث تشدید بحران در داخل جبههٔ طرفدار مردم‌سالاری بشود و نیروهایی را قبل از موقع از ما جدا کند. باید بگذاریم و هرکس با ما آمده، بیايد. همه راه افتاده‌ایم تا به‌سوی قلّه برویم. شما به هیچ‌کس نگویید تو نمی‌توانی، نیا. بگذارید همه بیایند. هرکسی همه که خسته شد، در مسیر بماند. در آینده فرصت داریم تا اختلافات تاریخی خودمان را با یکدیگر بازگو کنیم و تفاوت تحلیلی خودمان را از سال اول انقلاب ببینیم. من کسی را سراغ ندارم که مخالف بازبینی و ریشه‌یابی گذشته

باشد، حتی دوستانی که آن‌موقع در جناح چپ بودند و به طبل سرکوب می‌کوبیدند، گاهی وقت‌ها که گفت‌وگو می‌کنیم، کاملاً پیداست که متوجه هستند چه خطایی صورت گرفته و می‌توانستیم خیلی کارها بکنیم که نکردیم.

با توجه به خطاهای استراتژیک طرفین که به آن اشاره کردید و این‌که بعد از دوم خرداد 1376 شعار «ایران برای ایرانیان» از سوی اصلاح‌طلبان مطرح شده است، آیا بهتر نیست که با توجه به شرایط حاد منطقه، جمهوری اسلامی فراخوان داده و آنها هم اسلحه‌هایشان را زمین بگذارند و به کشور خود بازگردند؟

این صحبتی که می‌فرمایید در راستای آن شعاری است که آقای خاتمی می‌داد که ما باید معاند را به مخالف و مخالف را به منتقد و منتقد را به موافق تبدیل کنیم. واقعیت امروز این است که صرف‌نظر از سران مجاهدین خلق، آن بدنه‌ای که در عراق یا کشورهای دیگر هستند، در بن‌بستی گیر کرده‌اند که هیچ راهی جز نابودی برایشان متصور نیست. این نابودی فقط نابودی تشکیلاتی نیست، نابودی فیزیکی هم هست.

هم نگاه دینی ما، هم قدرتمندی جمهوری اسلامی و هم مصالح بلندمدت جمهوری اسلامی اقتضا می‌کند که برای نجات فیزیکی جان کسانی که به این تشکیلات پیوستند، پیش‌قدم بشود. این را می‌تواند اعلام کند که علی‌رغم همه درگیری‌های گذشته، حاضریم کسانی را که اسلحه‌شان را تحویل می‌دهند، در جمهوری اسلامی بپذیریم. این نه تنها به جمهوری اسلامی لطمه‌ای نمی‌زند، بلکه نشان‌دهنده قدرتمندی آن است. این کار بیش از همه از شخص آقای خاتمی برمی‌آید، چون پیام‌آور این وجه از جمهوری اسلامی خود ایشان است. این کاری است که با مبانی دینی ما سازگاری دارد و علاوه بر این‌که به نزدیک شدن قلوب مردم ما به یکدیگر کمک می‌کند، چهره بین‌المللی ما را هم بهبود می‌بخشد. این پیشنهاد شامل همه آنهایی می‌شود که حاضرند در چارچوب حاکمیت جمهوری اسلامی، یک زندگی قانونی و شرافتمندانه‌ای داشته باشند، البته قرار هم نباشد که اینها را تحقیر کنند. باید واقعاً بپذیرند. از یاد نبریم که پدرومادر هیچ‌وقت بچه‌هایشان را حتی اگر خلاف باشند، دور نمی‌اندازند. اینها به‌هرحال ایرانی‌اند و فرزندان این کشور محسوب می‌شوند. آغوش این مادر باید همیشه برای بازگشت فرزندان باز باشد.

پی‌نوشت:

×خاطرات عباس امیر انتظام، ج 1، ص 25.

در یکی از روزهای اسفند 1357 منشی من اطلاع داد که شخصی می‌خواهد به ملاقات من بیاید و یک مسئله امنیتی را در میان بگذارد، پس از توافق من مردی در حدود 50 سال با قدی متوسط با لباس رسمی و کراوات به اطاقم آمد، من صندلی طرف راست خودم را به او تعارف کردم، پس از نشستن به من گفت که کارمند و عضو اداره ضدجاسوسی ساواک است. طبق خبر او، قرار است در ساعت 5 بعدازظهر امروز یکی از دیپلمات‌های سفارت شوروی به دیدن یک ایرانی در ساختمانی در میدان 25 شهریور برود و چیزهایی را در اختیار فرد ایرانی قرار دهد، ضمناً گفت که طرف ایرانی عبدالعلی نامیده می‌شود. این فرد آمده بود تا کسب تکلیف کند. مطالب را بلافاصله به اطلاع نخست‌وزیر رساندم. ایشان دستور داد که آن شخص مسئله را تعقیب کند، ولی آقای بازرگان از شنیدن نام عبدالعلی که نام یکی از فرزندانش بود، ناراحت شده بود.

کارمند اداره ضدجاسوسی ساواک به کارش ادامه داد و روز بعد گزارش کارش را به من داد که به اطلاع نخست‌وزیر رساندم. وی گفت که عبدالعلی را دستگیر کرده‌اند و عمل دستگیری توسط ماشاءالله قصاب انجام شده و نام واقعی این فرد محمدرضا سعادت است که با دستگاه‌های عکاسی مخصوص جاسوسی که از دیپلمات روسی دریافت کرده، دستگیر شده است. من تا آن روز نمی‌دانستم که محمدرضا سعادت کیست و به چه گروهی وابسته است.

[گاه روزانه 8](#) [گاه روزانه 7](#) [گاه روزانه 6](#) [گاه روزانه 5](#) [گاه روزانه 4](#) [گاه روزانه 3](#) [گاه روزانه 2](#) [گاه روزانه 1](#)